

مباحثه شانزدهم

مذهب، قدرت و تعلیم و تربیت – بخش دوم

دکتر آندرسون: بنظر من که ما در مجموعه مباحثات خود به نقطه بسیار مهمی رسیده ایم. در گفتگوی قبلی، مسئله مربوط به قدرت را بطور همه جانبه مورد بررسی قرار دادیم، نه تنها آنچه را که ناشی از تصور ما نسبت به قدرتی است که بیرون از ما نقش بازی میکند، و یا بطور کلی آنچه که بعنوان قدرت در بیرون از موجودیت ما عملکرد دارد، بلکه همچنین تاثیرات آنرا در درونی ترین و عمیق ترین لایه های وجودمان نیز در مدنظر قرار دادیم. اگر فردی در روند شناخت از خود، درون خودش را عمیقاً بکاود، لحظه ای برایش پیش میآید که دچار تردیدی بزرگ میشود، حالتی از واهمه و ترسی واقعی در او شکل میگیرد. بنظر من شما در اواخر بحث قبلی مان به این نکته رسیده بودید که تاثیر چنین تردیدی را در یک زندگی عمیقاً مذهبی بیان نمایید.

کریشنامورتی: چرا ما در زمان انجام یک عمل دچار تردید میشویم؟ فکر میکنم منظور شما این باشد. چرا ما جرئت نمیکنیم از چنین تردیدی رها گردیم؟ چرا مداوماً دور یک دایره میچرخیم تا راه بازگشتی را پیدا کنیم که ما را از آن تردید رها سازد؟ چرا ما کل قضیه را همانطور که هست نمی بینیم، تا در همان راستا دست به عمل زنیم؟ آیا بروز چنین حالتی ناشی از سیستم تربیتی ماست، اینکه به اعمال و رفتاری تاکید میشود که مثلاً ما به یک مهندس، دکتر، یا پروفیسور و غیره تبدیل شویم؟ ما هیچگاه چنین تحقیقاتی را تا بدان حد پیش نبرده ایم که به مفهوم اینکه «خرد و بصیرت» چیست، دست یابیم. آنجاییکه روشن بینی حضور دارد، چنین تردیدی در تو جای نخواهد داشت، در آنجا تنها عمل میکنی. اگر بهرحال آدم حساسی باشی، آنگاه عمل خواهی کرد؛ این حساس بودن همان روشن بینی و خردمندی است. در حال حاضر تعلیم و تربیت ما، آنچه را که بچشم میخورد، در اینجا و یا بهمین شکل در هندوستان و یا در سرزمینهایی دیگر، در این راستا پیش میرود که ذهن انسان برای تبعیت از قواعد اجتماعی و عملکردی مطابق با آنها تمرین داده شده و تربیت شود. چون در چنین جوامعی به مهندسی و دکترهای بسیاری نیاز وجود دارد. اگر شما شغلی را برگزینید که طرفداران بسیاری دارد، طبعاً ممکن است زمینه ساز منافع مادی زیادی برایتان باشد.

آندرسون: البته شما مواظب خواهید بود که تولید بیش از نیاز بازار نباشد.

کریشنامورتی: بله. " پروفیسور نشو، و یا این و یا آن کاره نشو، شاغلین به این رشته در جامعه بسیار هستند". بنابراین ما برای عمل کردن در چارچوب یک شغل معین تشویق و آموخته میشویم. و آنگاه زمانی که جرئت کرده و خواهان ورود به محدوده ای می شویم که نه صرفاً بخشی از توجه ما را، بلکه تمامی توجه ما را طلب میکند، بناگاه از جای خود پریده و سریعاً دچار تردید میشویم؛ چون برای میزان توجه خود در این عرصه هیچ معیار اندازه گیری مشخصی در اختیار نداریم. این نکته کاملاً برایمان روشن است که قابلیت‌های شغلی خود را چگونه و با چه وسائلی بسنجیم، اما برای چنان حالتی هیچ وسیله ای در میان نیست. بنابراین ما وابسته به

آن معیارها شده و قادر نخواهیم بود با قدرت ادراک خود بر چنان عرصه ای وقوف یابیم، چون بجای خود اساساً نمیدانیم که این کار چگونه انجام میشود. کسی که میگوید: "من میدانم"، و من هم از او نمی پرسم: "آخه شما چه میدانید؟ شما تنها نسبت به چیزی که در گذشته بوده، اطلاعات کسب کرده اید، چیزی که گذشته و مرده است. در رابطه با چیزی که زنده است و حیات دارد نمیتوانید بگویید که من آن را میشناسم و یا میدانم". و آنگاه بتدریج، بدان گونه که حداقل بنظر من میرسد، ذهن در عین نا آرامی، می رود که حساسیت خود را از دست بدهد، تمایل و علاقه مندی اش تنها در راستای عملکرد و منافع شغلی اش سمت میگردد. و او بدینسان امکانش را برای ورود در چنان محدوده ای و چنین تحقیقی از دست میدهد. برای اینکه بتوانی تحقیقاتی را پیش ببری، میبایست ابتدا آزاد باشی. در غیر اینصورت نمیتوانی هیچ تحقیقی را پیش ببری. اگر من سمت گیری داشته باشم، نمیتوانم کاری تحقیقی را پیش ببرم. اگر من پیشاپیش نسبت به راستایی نتیجه گیریهای معینی داشته باشم، قطعاً قادر نخواهم بود آن کار تحقیقی را پیش ببرم. بنابراین وجود آزادی امری ضروری است تا بتوانم کاری تحقیقی انجام دهم. و از آنجاییکه من برای وابستگی شغلی خود ارزش زیادی قائل هستم، ضرورتاً این آزادی از من دوری کرده و میگریزد؛ ناگفته نماند که در اجتماع کنونی، در مدنیته که امروزه مطرح میشود برای چنین وابستگی شغلی اهمیت زیادی قائل میشوند، اگر چه همین ارزش گذاریها در هر ساختار اجتماعی ممکن است خودویژه گی های معینی داشته و تاثیرات معینی را در این روند بجای بگذارد.

آندرسون: بله، و ارزش این وابستگی را تا عرش آسمان بالا میبرند.

کریشنامورتی: بهمین دلیل به موقعیت اجتماعی بیشتر از عمل مشخص در همان رابطه بها داده

میشود.

آندرسون: بله.

کریشنامورتی: بنابراین، فضای زندگی من چنین وضعی و در چنین ساختاری قرار دارد؛ و اگر بخواهم در مورد اینکه مذهب چیست تحقیق نمایم، و یا اینکه خدا چیست، یا جاودانگی نمود چه مفهومی است، اینکه زیبایی چیست، آنگاه براحتی میتوان تشخیص داد که من فاقد شرائط لازم برای چنین تحقیق و بررسی میباشم. من به قدرت وابسته هستم. فاقد چنان نیروئی هستم که با تفکری همگون و هارمونیک به تمامی آنچههایی که در حیطه قدرت و عملکرد مذهب میباشد، نه بگویم — متوجه میشوید؟ — بنابراین، بخشی از این ناتوانی به تعلیم و تربیت ربط دارد و بخشی نیز مربوط به ناتوانی خودمان برای دیدن هرچیزی بطور مشخص و مستقیم است؛ نگرستن به یک درخت بدون توجه به تمامی این یاوه های باصطلاح علمی، که بجای خود عامل ایجاد مانع و دیواری بین من و آن درخت میباشد تا نتوانیم آنرا بطور مستقیم و عملی ببینیم. من هرگز بطور عمیق به همسر نگاه نمی کنم — البته اگر فرض بر این بود که همسری هم داشته باشم — و یا به دوست دخترم و یا هرچیز دیگر، من هرگز بطور واقعی نگاه نمی کنم. من به او نگاه میکنم، آنهم از طریق تصویری که از او در خود شکل داده ام. و حال آنکه آن تصویر دیگر مرده ای بیش نیست. بنابراین، هیچگاه بطور زنده به یک چیز نگاه نمیکنم. من هرگز بطور واقعی به طبیعت نگاه نمی کنم، با همه اعجابهایش، همه زیباییهایش، همه جاذبه هایش، اما در عین حال من خودم را همواره برای تعبیر و تفسیر در مورد طبیعت مشتاق نشان میدهم، سعی

میکنم که از روی آن نقاشی بکشم، آنرا تفسیر کرده و تجسمی شاعرانه از آن ارائه دهم، و یا تلاش می‌کنم که از آن لذت ببرم، متوجه هستید؟

۲۳۶

آندرسون: بله.

کریشنامورتی: این موضوع زمینه ساز چنین سوالی میشود: چرا ما قدرت را تأیید میکنیم و میپذیریم، چرا انسان زور را میپذیرد؟ چرا او گوش بفرمان و تابع میشود؟ آیا به این دلیل است که او فقط برای عمل کردن در فضایی که باید گوش بفرمان و تابع بود، تربیت شده تا مثلاً بتواند از این طریق چیزی فرا گیرد، و آیا انسان اساساً قادر به هیچ کار دیگری غیر از تبعیت نیست؟

آندرسون: بله، در این عرصه قوانین مشخصاً ثابت و قدرتمندی عمل میکنند.

کریشنامورتی: در آنجا دیسپلین مشخصی عملکرد دارد، قوانین خودش را دارد، مصرف کنندگان خاص خودش را نیز. از آنجاییکه من اینگونه تربیت شده‌ام، همین فضا را به درون مذهب، جاییکه درست برعکس عمیقاً به فضائی آزادانه نیازمند است، وارد میکنم. آزادی، نه در آخر کار، بلکه در همان ابتدا باید عملکرد داشته باشد. ذهن انسان میبایست از همان ابتدا از قدرت و تبعیت و تأیید آن، آزاد باشد. بعنوان مثال در نظر بگیرید که من مایلم به درک اینکه خدا چیست، نائل آیم، البته نه اینکه به خدا اعتقاد بیاورم، این موضوع کاملاً بی معنی است، بلکه تنها مایلم کشف کنم که آیا اساساً خدا وجود دارد یا نه. و اگر من واقعاً جدی باشم، و اگر من عملاً آنقدر جدی باشم که بخواهم بفهمم خدا چیست، جداً خواسته باشم به دانستن چیزی درباره خدا نائل آیم، و اینکه آیا خدا وجود دارد یا نه، آنگاه میبایست همه ساختارهای اعتقادی را دور بریزم، همه کلیساها را، همه کشیشان و روحانیون را، همه کتابهای مذهبی را، همه آن چیزهایی را که اندیشه انسانی در فضایی بنام مذهب ساخته است. متوجه هستید؟

آندرسون: بله، من این را میفهمم. من بطور عمیق درباره کلمه «روشن بینی» که شما بکار بردید، و همچنین درباره کلمه «حقیقت»، و مناسبت آنها با گفته های شما فکر کرده‌ام. در رابطه با آنچه که شما بیان داشته اید، من دو قسمت از نوشته «یوهان» را بازگو میکنم؛ البته اینها نوشته هایی هستند که بهرحال بگونه ای دیگر مورد تعبیر و تفسیر قرار میگیرند. — اما زمانی که او، یعنی ذهنیت حق تعالی موجودیت یافته باشد، او خود ترا بسوی حقیقت رهنمون میشود" و گفته بعدی: "حقیقت ترا آزاد خواهد کرد". در اینجا حقیقت همسنگ با ذهن در نظر گرفته شده. و در همان قسمت خدا نیز همان ذهن نامیده شد: در واقع تداعی یک عمل بنیادین است، نه آنچیزی که ذهن پیشاپیش بدان نظر داشته و یا برنامه ای از پیش برای آن تنظیم کرده باشد، و نه حتی چیزی که من در ذهن خود شکل داده باشم. اما با نهایت تاسف میباید اذعان داشت که نسبت به چنین گفته هایی جدیت کافی نشان داده نشده.

کریشنامورتی: چون برای جدی بودن هیچگاه بما فرصت نداده اند.

آندرسون: ما خودمان نمیتوانیم جدی باشیم، بالاخص زمانی که برای جدی بودن در زمینه معینی بسیار

تاکید میشود!

کریشنامورتی: بهرحال مذهب در حال حاضر اینطور است. ما حتی در رابطه با امور مربوط به فرزندان

خود نیز جدی نیستیم! ما در طی تمامی طول حیاتمان، هیچگاه خودمان را نسبت بدانها عمیقاً مسئول احساس نمیکنیم، حداکثر تا پنج و یا شش سالگی این کار را میکنیم. بعد از این سنین، این دیگران هستند که هرکاری دلشان میخواهد با این کودکان انجام میدهند.

۲۳۷

بنابراین آزادی و زور نمیتوانند در کنار هم موجودیت داشته باشند. آزادی با روشن بینی و خرد در یک راستا قرار میگیرد، و روشن بینی در درون خود، ساختار و ویژگیهای خاص خودش را دارد، کاملاً واضح و روشن، دیسپلینی طبیعی، نه در مفهومی مترادف با تحت فشار بودن، کنترل شدن، دنباله روی، و از این قبیل، بلکه نظمی که از آموختن مداوم ناشی میشود.

آندرسون: از حواس جمع بودن و هشیاری بدست میآید.

کریشنامورتی: بله، از هوشیاری کامل.

آندرسون: این روشن بینی، چیزی را که شما درباره اش صحبت میکنید، دارای ویژگی خاصی در بطن خود میباشد، اینطور نیست؟ و آن هم غیرمترقبه بودن و ناگهانی بودن بروزش هست، نه اینکه از روندی تدریجی ناشی شود.

کریشنامورتی: بله، طبیعی است. توجه کردن خود روشن بینی است. و نتیجه آن: عمل کردن است.

آندرسون: توجه کردن خود عمل کردن است.

کریشنامورتی: طبیعتاً.

آندرسون: بنابراین عمل کردن، روشن بینی، زیبایی...

کریشنامورتی: بله، همه آنها.

آندرسون: ... عشق، حقیقت، آزادی...

کریشنامورتی: ... مرگ، همه اینها یکی هستند.

آندرسون: ... و نظم، همه اینها یک مجموعه را تشکیل میدهند، همه جانبه، هماهنگ، در تحرکی

همگون و هارمونیک.

کریشنامورتی: بله همینطور است.

آندرسون: اما جای همه اینها را بناگاه ایده ای می گیرد که...

کریشنامورتی: اوه، آنگاه دیگر همه آنها محو می شوند.

آندرسون: ... آنگاه همین حالت خود زمینه ساز ترس و التهابی خاص میگردد.

کریشنامورتی: طبیعی است.

آندرسون: چون بگونه ای بنظر میرسد که انگار تو همه چیز را در یک زمان از دست میدهی.

کریشنامورتی: بله.

آندرسون: دقیقاً همینطور است. اینگونه بنظر میرسد که انگار آنچه را که شما بدانها اشاره داشتید:

زیبایی، روشن بینی و هوشیاری، عشق، آزادی...

کریشنامورتی: ... مرگ.

آندرسون: ... بطور خودبخودی قادرند از خود در برابر همه این روشها و متدهای بی معنی و نامفهوم محافظت نمایند، البته اگر بتوان اینطور گفت.
کریشنامورتی: دقیقاً، کاملاً صحیح است.

آندرسون: تنها چنین حالتی میتواند نمود خلوص و پاکی ذاتی و بنیادین باشد، حالتی از ایمنی اساسی

۲۳۸

که در برابر همه این روشهای غیرجدی و بی اهمیت...

کریشنامورتی: بنابراین، میتوان سوال را بدینگونه مطرح نمود که: آیا ذهن انسان میتواند تمامی ساختارهای درونی خود در ارتباط با مذهب را بطور بنیادین و همه جانبه دور بریزد؟ این نکته کاملاً قابل درک است که او در عرصه علم و دانش قادر نیست عملکرد اندیشه را کنار نهد. اما در اینجا موضوع بر سر چیز است که من نمیشناسم و نمیدانم که چیست. ما صرفاً تصور میکنیم که آنرا میشناسیم. اگر بعنوان مثال یکی بگوید: "مسیح ناجی است" و یا چیزی در این ردیف، در اینجاست که او خود را نسبت به چیزی دست کم گرفته و صرفاً این آگاهی منفرد را در خود متصور شده است. او در واقع میگوید: "من اینرا میدانم و تو نمیدانی". او چه میداند؟ خدای من، او هیچی نمیداند، او فقط به فقط چیزی را تکرار میکند که از دیگری شنیده! حال آیا ذهن انسان میتواند تمامی ساختارهایی شکل گرفته توسط مذهب در خود را رها کرده و کنار بگذارد؟ چون مذهب در واقع امر، بهمان گونه که ما در ابتدای صحبتمان در این زمینه بدان اشاره کرده بودیم، تمرکز یافتن، تجمع و سامان گرفتن تمای انرژی هوشی انسان است، و تنها در سایه حضور چنین توجه و دقتی است که عملی نوگرایانه میتواند شکل گیرد، از انرژی نشأت گرفته از چنین بهوش بودنی است که تحولی بنیادین و پایه ای در روان انسان قابلیت تحقق مییابد، تحولی که تمامی اعمال، رفتار و کردار او را و تمامی گستره مناسباتش با سایرین و با طبیعت را میتواند در برگیرد؛ بدینسان مذهب عبارت از کاری است که در چنین عرصه ای رُخ میدهد و نه تمامی این پیاوه هایی که امروزه در هر گوشه و کناری می شنویم.

بنابراین، برای اینکه چیزی و یا موضوعی را مورد تحقیق قرار دهیم، ذهن انسان میبایست از تمامی ساختارهایی که اندیشه حول این کلمه یعنی «مذهب» ساخته، رها بوده و کاملاً پاک و رفته گردد. آیا منظورم روشن هست؟

آندرسون: اوه یقیناً.

کریشنامورتی: آیا ما واقعاً قادر به انجام چنین کاری هستیم؟ اگر نتوانیم چنین کاری را پیش ببریم، آنگاه باید گفت که خودمان را دست کم گرفته و کوتاه آمده ایم؛ خودمان را در همین حد آسوده ساخته ایم که چند کلمه ای درباره خدا صحبت کنیم، خواه درباره وجودش باشد و یا در جهت نفی آن. در چنین حالتی است که تنها همین امورات بی معنی میدان عمل پیدا کرده و رسمیت مییابند.

بنابراین، اولین سوالی که مطرح میشود، اینچنین است: آیا ذهن انسان قادر است آزاد از قدرت و زور فردی دیگر باشد، خواه این زورمداری دلچسپ و زیبا باشد، بسیار ارزشمند باشد، یا خداگونه باشد و یا حتی غیر خدا گونه باشد، آیا میتوان از چنین زورمداری رها بود؟

آندرسون: و علاوه تاً اینکه شما بهرحال میباید به این سوال با عمل خود پاسخ دهید...

کریشنامورتی: بله، بدون تردید.

آندرسون: ... انسان میباید آترا بطور فردی و مستقلاً انجام دهد.

کریشنامورتی: در غیراینصورت زندگی او با تکرار اعمالی ماشینی و سرخود، به روندی ملالت بار و دردناک تبدیل خواهد شد، و خواه ناخواه به این نتیجه خواهد رسید که خود را با چنین عروسکهای خیمه شب بازی که نام مذهب به خود نهاده اند، دلخوش نموده و تسکین دهد.

۲۳۹

آندرسون: مشخصاً همین موضوع دیروز زمینه ساز مشکل خاصی برایم شده بود. از یکطرف کتابهایی در اختیار ما قرار دارد که بعنوان کتب کلاسیک ارزشیابی شده و بهمین دلیل سالیان سال هست که محفوظ مانده و مورد استفاده قرار میگیرند. روش استفاده ما از چنین کتبی در سیستم آموزشی بدین گونه است که تلاش میکنیم از درون آن چیزهای بیشتری فرا گیریم؛ عبارت دیگر، بعنوان مثال در مورد زندگی چینینها، و بعد از آن درباره هندوها، و بدین ترتیب در طی سالیان متمادی، در این عرصه ها مواد و اطلاعات بیشتری در ذهن خود انبار میکنی، چه در مدرسه و یا در دانشگاه؛ البته اگر که قادر باشی آنها را در ذهن خود محفوظ نگه داری. آنگاه آنچه که در حافظه تو جای گرفته...

کریشنامورتی: ... گفته های دیگران است.

آندرسون: ... صرفاً گفته های دیگران میباشد.

کریشنامورتی: اما تو شخصاً چیزی درباره آن موضوعات نمی دانی!

آندرسون: دقیقاً. بر مبنای عملکرد چنین سیستمی شما صرفاً ارزیابی های دیگران را دریافت میکنید، عیناً همانطور که شما نیز اشاره کردید. در چنین حالتی است که معلم دچار مشکل خواهد شد. خودبخود آنچه که به ذهن میرسد، مدرسی است که شما از آنها صحبت کردید. ما میدانیم که بهرحال برخی موضوعات آموزشی وجود دارند که معلم میبایست به حد کافی در مورد آنها و چگونگی استفاده از آنها و غیره آگاهی داشته باشد. در مدرسی که شما بدانها اشاره کرده اید، طبعاً دانش آموزان از کتاب هم استفاده میکنند.

کریشنامورتی: اوه، البته خیلی زیاد.

آندرسون: و طبعاً مبنای انتخاب آن کتابها صرفاً این نکته نخواهد بود که میبایست نویسندگان آنها افرادی باشند که دارای چنین تفکراتی و چنین نگرشی هستند؛ که مثلاً به رابطه ای همگرایانه و به یگانگی دانش آموز و معلم می اندیشند؛ و اینگونه موضوعات بمتابه خصیصه های منحصر بفرد این گونه مدارس در نظر گرفته شود. با اینهمه معلم میبایست با این نوشته ها بگونه ای برخورد کند و آنها را به دانش آموزان و یا حتی بزرگسالان آموزش دهد که زمینه ساز ورود هیچ گونه تاثیر تفرقه گرایانه و تجزیه کننده در ذهن آنها نباشد.

کریشنامورتی: اگر هیچ کتابی در دسترس نمی بود، شما چکار میکردید؟

آندرسون: آنگاه میبایست با توجه به شرائط مشخص برخورد میکردیم.

کریشنامورتی: نه، اگر عملاً و واقعاً هیچ کتابی وجود نداشته باشد، اگر هیچ کسی نبوده باشد که

سنتی و یا تجربه ای را منتقل کند، آنگاه طبعاً خودت میبایست بطور مستقل دست به تحقیق بزنی.

آندرسون: اما ما بطور مشخص از دانش آموزان خود میخواهیم درون کتابها و نوشته ها تحقیق کنند.

کریشنامورتی: آیا ما واقعاً بطور مستقل دست به تحقیق میزنیم؟

آندرسون: نه، بطور کلی نه، اما با روش جدید میبایست ما به شکلی از اشکال ...

کریشنامورتی: ... کتابها و آزادی عمل را با هم ترکیب نماییم.

آندرسون: کتابها و تحقیق مستقلانه را با هم در آمیزیم. بله، دیروز این موضوع تمامی توجه مرا به خودش جلب کرده بود. و سریعاً احساس کردم بنا به مسئولیتی که در خود نسبت به دانشجویان احساس میکنم، تا آنجائیکه از دستم بر میآید، میبایست چنین کاری را پیش ببرم. اگر چه دانشجویان خود با حالتی از تردید و

۲۴۰

تعجب به آن برخورد کردند - در چهره هایشان تردید و نا آرامی در ترکیبی از دلهره و التهاب بطور واضح قابل تشخیص بود - حال آنکه با شگفتی تمام متوجه شدم آنها تمامی انرژی سالم خود را بکار گرفته و با تمامی امکانات عملی خود در بحث شرکت نمودند. با اینهمه این تردید بچشم میخورد که بیش از این نمی توان پیش رفت.

کریشنامورتی: بله.

آندرسون: این تردید یک واقعیت است. من این ایده در نظرم شکل میگیرد که این تردید در طی قرنهای متمادی بر انسانها غالب بوده است، بالاخص آنانی که کتابهای مذهبی را بطور جدی مورد تحقیق و مطالعه قرار داده اند - با توجه به اینکه درباره مذهب داریم صحبت میکنیم. بعضی اوقات میتوان از روی نوشته ها و تفاسیرشان متوجه شد که آنها به هسته اصلی موضوعات توانستند نزدیک شوند...

کریشنامورتی: ... با اینهمه نتوانستند تمامی گستره موضوع را درک کنند.

آندرسون: حتی یک قدم نیز بیش از آن نتوانستند پیش بگذارند.

کریشنامورتی: بله. شاید خدا پشت من بوده - و یا شاید نشانه بدشانسی من باشد - که سالهای متمادی امکان مصاحبت و مباحثه و گفتگو با افراد گوناگون برایم پیش آمد، و بسیاری از آنان نیز تا همین نقطه پیش میآیند. آنها میگویند: "بمن بگو که چه کار باید بکنم، من تا این نقطه آمده ام و بیش از این نمیتوانم پیش بروم". حال شما این مسئله را از این زاویه در نظر بگیرید - البته اگر مجاز باشم ایده ای را طرح نمایم. بعنوان مثال اگر من در برابر یک کلاس قرار بگیرم، طبعاً از همان اولین لحظه و در اولین قدم، درباره کتاب و مواد درسی هیچ صحبتی بمیان نخواهم آورد، بلکه درباره آزادی صحبت میکنم. من به آنها خواهم گفتم: "شما انسانهایی دست دوم هستید، نگویید که شاید اینطور نباشد؛ شما انسانهایی دست دوم هستید، انسانهایی ساخته شده از یک مجموعه بهم ریخته و نامنظم. و در چنین حالتی در تلاش برای دریافتن چیزی بنیادین هستید، بطور مثال اینکه خدا مبداء همه چیز است، و واقعیت نیز همان مبداء میباشد و از این قبیل." اینها موضوعاتی نیستند که کشیشان و روحانیون ساخته و پرداخته و جواب آماده ای برایش داشته باشند، اینکه واقعیت همان مبداء است. بهمین دلیل شما برای درک و تجسم آن میبایست به ذهنی خالص و بی آرایش دسترسی داشته باشید، بعبارت دیگر: ذهنی مطلقاً آزاد. آزادی از این زاویه مطرح نیست که مثلاً بروید یک نقاشی بکشید و یا یک چیز نویی درست کنید، همه اینگونه اعمالی که بعنوان نوگرایی قلمداد میشوند، اعمالی

بیهوده و بی معنی هستند. منظور از ذهن آزاد ذهنی است که قادر باشد درون محدوده ای از علم قابلیت تحرک و فعالیت داشته باشد، ذهنی باشد که قادر به دیدن باشد، مشاهده کرده و بتواند بیاموزد. با چنین اوصافی، حال چگونه یک فرد میتواند به فردی دیگر برای رهائی کمک کند؟ شاید این کاری مطلقاً ناممکن باشد؟ متوجه هستید؟ خودتان میدانید که من هیچ چیزی در این زمینه ها نشنیده ام. من با هیچ کلیسایی، هیچ باوری و خلاصه هیچ چیزی در این زمینه ها در ارتباط قرار ندارم. چه کسی قادر خواهد بود درباره چیزی که فرای تمامی اندیشه هاست، چیزی که نمیتوان نامی بر آن نهاد، چیزی که لایتنهائی و بی زمان است، صحبت کرده و مدعی وجودش باشد؟ چنین فردی میبایست بسیار شجاع و صریح بوده و کسی باشد که تمامی زوائد و حواشی ناشی از عملکرد اندیشه و تبعات آنرا از ذهن خود دور کرده باشد. چیزهائی همچون: نجات دهنده، استاد و مرشد، گورو،

۲۴۱

علم، همه این چیزها را. آیا چنین افرادی که عمیقاً به انجام چنین کاری تمایل داشته باشند، اصلاً وجود دارند؟ آیا کسی هست که به چنین سفری تمایل داشته باشد؟ و یا اینکه برعکس، آنها خواهند گفت: "ای دوست عزیز و ای انسان خوب، آیا لطف میکنید که همه این امورات را برایمان توضیح بدهید، برای ما که اینجا راحت نشسته و به گفته های شما نیز گوش می دهیم؟"

آندرسون: بله، همینطور هم خواهد شد.

کریشنامورتی: و من میگویم: "من چیزی در این زمینه نخواهم گفت، اساساً هیچ چیزی بتو نخواهم گفت. اگر تو واقعاً مایلی همه اینگونه چیزها را در قالب کلمات بگنجانی، در واقع با این کار خود همه آنها را نابود میسازی. پیش از اینکه چنین خواسته ای را مطرح کنی، بیایید در نظر بگیریم که آیا شما میتوانید هیچگاه آزاد باشید؟ آیا چیزی وجود دارد که شما را ملتهب و وحشت زده میکند؟ آیا میتوانید ترس خود نسبت به قدرت را در درون ذهن خود مجسم کنید؟ آیا میترسید از اینکه مبدا خطائی و یا کار اشتباهی از شما سرریزند؟ حال آنکه براحتی میتوان شاهد بود که تمامی شیوه هایی که امروزه در زندگی خود پیش میبرید، از اساس اشتباه بوده و زمینه ساز رفتارهایی میشوند که بجای خود بسیار احمقانه و بی معنی هستند." متوجه هستید؟ "همه قدرتهای مذهبی را از پیش پای خود کنار بزنید؛ از چه میترسید؟ اینکه مبدا از نظر روحی و دروناً دچار مشکلی شوید؟ آری آنها اشتباه میکنند، البته شما نه، چون شما بهرحال صرفاً آموزش می بینید. آنها هستند که ریشه در گمراهی دارند."

آندرسون: بسیار زیبا گفته شده، بله همینطور است.

کریشنامورتی: و سپس در ادامه خواهم گفت: "چرا شما دنبال اینچنین افرادی میروید، چرا اینها را تأیید میکنید، اینها چیزهای بی اهمیتی هستند. و آیا میتوانید از همه این چیزها رها بوده تا بتوانید با مراقبه مفهوم عمیق و درونی آزادی را تشخیص داده و وجود آن در خودتان را کشف نمایید و آنگاه متوجه شوید که همه گفته ها و آموزشهایی که به شما داده شده میبایست دور ریخته شوند و شما میباید خودتان را از آنها رها نمایید؟ بدینسان شما خالص و بی آرایش میشوید، دیگر ذهن شما هیچگاه احساس آزردهائی نخواهد کرد، و خود عامل آزردهائی هیچ کسی نخواهد بود. این نشانه خلوص و پاکی است.

بیایید از چنین جایگاهی سفر تحقیقی خودمان را شروع کنیم، با احساس بدست آمده از گفتن نه به

هرآنچیزی که از اندیشه نشأت گرفته است. چون فکر همان زمان است، فکر همان ماده است، و اگر شما در فضایی که فکر شکل داده زندگی کنید، هیچگاه آزادی را نخواهید شناخت. در چنین حالتی، در واقع شما در گذشته زندگی میکنید. این تصویری بیش نیست که انگار شما در زمان حال زندگی میکنید، بلکه این عمل شماست که زندگی تان را در گذشته پیش میبرد، درست همان زمانی که فکر سکان امور را در دستان خود دارد؛ زیرا فکر کردن بمعنی باز بینی خاطرات، جهش از خاطره ای به خاطره دیگر، از دانسته ای به دانسته ای دیگر، از تجربه ای به تجربه دیگر و همه آن چیزهایی خواهد بود که در مغز خود جای داده و حافظه کرده اید. تا زمانی که همه اینها را عمیقاً ننگرید و سمت گیریهای ناشی از فکر را نشناسید، برای درک آنچه که نام مذهب بر آن نهاده اید، هیچ راهی موجود نخواهد بود. "متوجه هستید؟ اگر شما همه این مسائل را به دانشجویان نگوئید، آنها مکرراً، اگر شما برایشان چنین امکانی بوجود نیارید که همه این موضوعات را ببینند، آنها میتوانند تا

۲۴۲

ابد در مباحثه و نقد کتابها باقی بمانند. همه اینها میباید درست در همان ابتدای کلاس طرح گردند، پس از آن میتوان کتابها را باز کرده و با هم مطالعه کنید.
آندرسون: بله.

کریشنامورتی: بودا هرگز کتابی مطالعه نکرده بود. او همواره گوش میداد، او بیدار بود، او نگاه میکرد، او کندوکاو میکرد، او روزه میگرفت؛ با همه اینها او میگفت: "همه اینها بی ارزش هستند"، و پس از آن همه اینها را دور ریخت.
آندرسون: این نکته که شما گفتید برایم جالب است، اینکه: "شما میباید مداوماً این موضوعات را تکرار کنید".

کریشنامورتی: آنها به اشکال مختلف.
آندرسون: در همه اشکال خود. من این نکته را در ارتباط با چگونگی درس دادن خود در نظر میگیرم.
آن نقطه تردید، آنچه که صحبتش بمیان آمده، همان نقطه ای است که در آن هیچ چیزی پدیدار نمیگردد.
کریشنامورتی: بله همینطور است.
آندرسون: شما در یکی از صحبتهای قبلی مان جمله خیلی جالبی بیان داشتید: "باید در هر لحظه متولد شد!"

کریشنامورتی: بله، همین حالا.
آندرسون: بنابراین ما لبه پرتگاه و یا بنوعی لب مرز قرار داریم. در این گفته «اورتگا» فردی که من پیشتر از این هم به گفته هایش اشاره کرده بودم: "ما لب پرتگاه یک حادثه جدید تلوتلؤ میخوریم، با اینهمه قادر نیستیم از آن دوری کنیم." در چنین وضعیتی، به آنکسی که این نکته را میشنود و متوجه میشود که در چه حالتی واقع است و متاثر از آن دچار ترسی عصبی و هیستریک میشود، بهیچ وجه نمیتوان کمک کرد — من نیز با چنین ترسی روبرو هستم، من خود چیزی بیش از یک دانشجو بشمار نمی آیم، بالاخص بگونه ای که مباحثه ما دارد پیش میرود، من همواره خودم را دانشجویی زیر نظر دانشجویان دیگر در نظر میگیرم. این

خوف، این وحشت واقعی است و تنها کاری که از دستت بر میآید، زمزمه کلمات آرامش بخش با خود خواهد بود.

کریشنامورتی: ... و در عین حال باید به بقیه بگویی: "صبر کنید، از این حالت نگریزید. نه تنها تلو تلو خوردن لب پرتگاه ایرادی ندارد، بلکه در عین حال تلاش کنید در چنین حالتی باقی بمانید."
آندرسون: از این حالت دوری نکنید.

کریشنامورتی: فرار نکنید.

آندرسون: و این نکته بارها و در اشکال مختلف باید تکرار شود. حالا میفهمم که منظور شما چیست: "بیایید ده دقیقه اول درس را با صحبت درباره

کریشنامورتی: ... در رابطه با این گونه مسائل آغاز کنیم.

آندرسون: ... این موضوعات شروع کنیم. ما کتابها را باز نمی کنیم، ما با «چنین موضوعاتی» شروع میکنیم. و اگر بعد از آن کتابها را بگشاییم، شاید اینکار را صرفاً برای یک تنوع و تغییر انجام دهیم، تا مثلاً رازهای درون آنها برای خودمان بگشاییم.

۲۴۳

کریشنامورتی: درست است.

آندرسون: چون در واقع در چنین حالتی این خرد و روشن بینی ذاتی است که سکان امور را بدست دارد. کریشنامورتی: درست است. ببینید، دانش آموزان از کلاسی به کلاس دیگر میروند؛ چون وقت محدود و تنظیم شده بناچار آنها میباید از کلاسی برای ریاضیات به کلاس زمین شناسی، از جغرافیا به تاریخ، به شیمی به زیست شناسی و غیره بدوند، و کماکان در حال دوندگی باشند. و اگر من یکی از این معلمین میبودم، به آنها میگفتم: "یک لحظه بنشینید، پنج دقیقه آرام گرفته و سکوت کنید، اگر چنین کشی میتواند برایتان وجود داشته باشد، به بیرون نگاه کنید، حرکت آرام نسیم در لابلای شاخ و برگها و درختان، روی سطح آب، در میان ابرها را ببینید، و حتی میتوانید به هرجای دیگری که دلتان میخواهد نگاه کنید، اما مهمترین مسئله این است که تنها سعی کنید در همین حالت سکوت باقی بمانید."

آندرسون: مضحکه قضیه در این است که ما در حال حاضر بیشتر واحدهای درسی خودمان را در کلاسهای مطلقاً بسته و بدون پنجره پیش میبریم.

کریشنامورتی: وحشتناک است. آنها برای مکانیکی عمل کردن تربیت میشوند. — بهیچ چیزی نگاه نکنید، سعی کنید انسانی عادی و عامی باقی بمانید. آری همه اینگونه مسائل باور نکردنی و از تصور خارج هستند.

آندرسون: کلاسهای درسی تداعی قبرستان جمعی هستند.

کریشنامورتی: من به آنها خواهم گفتم: "راحت بنشینید." و اگر آنها آرام و ساکت باشند، من برایشان ابتدائاً در رابطه با اینگونه مسائل صحبت خواهم کرد. چنین کاری را من در هر مدرسه ای که حضور داشتم، پیش برده ام. در چنین حالتی درباره موضوعاتی همچون: آزادی، قدرت، عشق و همه موضوعاتی که ما در

مباحثات کنونی خودمان پیش برده ایم، صحبت خواهیم کرد. سپس میتوان کتابها را باز کرد. انسان در چنین مباحثاتی خیلی بیشتر یاد میگیرد تا از درون کتابها.
آندرسون: اوه، بدون تردید.

کریشنامورتی: کتاب دیگر تبدیل به چیزی دست دوم میگردد.

آندرسون: بله، البته شما دیگر آن کتاب را با نگاهی کاملاً تازه مینگرید.

کریشنامورتی: بهمین دلیل است که من شخصاً هیچگاه حتی یک کتاب در مورد اینگونه مسائل نخوانده ام، نه «گیتا»، نه «اوپانیشاد»، هیچکدام از این ها را؛ هیچ چیزی در مورد اینکه مثلاً بودا چه گفته است. اینگونه موضوعات بهیچ وجه برایم جاذبه ندارند؛ باید مرا برای چنین صراحتی ببخشید، اما اینها برایم فاقد کمترین مفهومی هستند. دیدن با چشمانی باز، نکته ای کاملاً قابل درک است: نگاه کردن به انسانهای فقیر در هندوستان، و یا به ثروتمندان، به دیکتاتورها، به موسولینی ها، به هیتلرها، به خروشچف ها، برژنف ها و از این قبیل آدمها. من با دقت ویژه ای به سیاستمداران می نگرم. از این کار میتوان چیزهای بسیاری فرا گرفت. چون کتاب واقعی خود هستی. اگر شما چنین کتابی را مورد مطالعه قرار دهید، وجود خودتان را، آنگاه همه چیز یاد گرفته اید، آنها با عملکردی کاملاً علمی و واقعی. بنابراین، اگر شما نسبت به خود شناخت داشته باشید،

۲۴۴

آنگاه قدرت برایتان ذره ای معنی و مفهوم نخواهد داشت. من دیگر آنرا تأیید نکرده و نمی پذیرم. چرا باید به انسانهایی بعنوان «پیام آوران حقیقت» باور داشته باشم؟ آنها کسانی را که از هندوستان می آیند؟ آنها بنام حقیقت، برایمان سنتها را میآورند و چیزهایی را که خود بدان اعتقاد دارند. بنابراین، آیا ذهن انسان قادر به رها کردن همه این امور میباشد، آنچه را که آموخته و یا حتی خود تصور کرده و یا اندیشیده است، آنها دربارۀ مذهب، خدا، و از این قبیل چیزها؟ بعبارت دیگر: آیا ذهن ما، که ذهن تمامی جهان است، ذهنی که نمود شعور و خودآگاهی جامعه بشری است، آیا این خودآگاهی قادر به پاک کردن خودش هست، آنها از همه آن چیزهایی که انسان دربارۀ مذهب بیان داشته و شکل داده؟ در غیر اینصورت نمیتوان...
آندرسون: ... نمیتوان شروع کرد.

کریشنامورتی: بهیچ وجه نمی توانم شروع کنم، چون پس از آن قادر به کشف چه چیزی خواهم بود؟ آنچه را که دیگران گفته اند؟ آنچه را که مثلاً بودا گفته، آنچه را که مسیح گفته است؟ من چرا میباید گفته های آنها را بکار گیرم؟

آندرسون: تاسف بیشتر قضیه در این است که پیش از اینکه به چنین حدی برسیم، هیچگاه قادر نبوده ام چیزی از گفته های ارزشمند آنها را دریابم.

کریشنامورتی: بنابراین یکی از مبانی اصلی حرکت، آزادی میباشد.

آندرسون: اوه، بله. دقیقاً.

کریشنامورتی: اما هیچکدام آنها این را نمی گویند. برعکس، آنها میگویند: "آزادی را بعنوان منتجه اعمال خود بدست میآورید. بنابراین سعی کنید در تمام عمرتان در زندان بمانید، و آنگاه وقتی که مردید، آزادی

بخشی از وجود شما می‌گردد." این اساس آنچیزی است که آنها مطرح میکنند. آیا ذهن ما، قلب ما، تمام سلولهای مغز ما، میتوانند از همه آنچه که تاکنون توسط انسان درباره مذهب گفته شده، رها گردند؟ این یک سوال بسیار خودویژه است، آیا سوال برایتان کاملاً واضح هست؟

آندرسون: اوه، البته، مطمئناً. یکی از نکاتی که من همواره در لابلای صحبت‌هایمان شاهد حضور قدرتمند آن بوده ام، شیوه برگشت مداوم شما به طرح سوال است، تا به عمق آن نفوذ کنید. با هربار برگشتن به طرح سوال، این تصور قدرت می‌گیرد که انگار یک پله به جواب نزدیکتر شده ایم. با توجه به اینکه این کار را اساساً نمیتوان برگشت به سوال اولیه نامید.

کریشنامورتی: نه طبیعتاً اینطور نیست.

آندرسون: نه، چون هر برگشتی معمولاً به مبدأ کشش دارد؛ آنچه را که شما نیز بدان اشاره داشته اید. اما حرکت کنونی در واقع به سوال بعنوان یک وجود مستقل سمت دارد و نه بسوی جواب.

کریشنامورتی: کاملاً صحیح است. میدانید، زمانی به کوهستانهای کشمیر رفته بودم. عده ای از بودیستهای جوان به ملاقاتم آمده بودند. آنها تازه از استحمام خود که بخشی از مناسک مذهبی آنها بوده، فارغ شده بودند؛ بهرحال همانطور که میدانید آنها بدون کمترین وقفه ای مناسک خودشان را بجای می‌آوردند. باری، آنها برایم تعریف میکردند که پیش از آمدن پیش من، با عده ای از روحانیون و گوروهای بسیار مشهور دیدار داشتند، کسانی که در بالاترین مناطق کوهستانی زندگی میکنند. آنها عنوان میکردند که این افراد بطور کامل از دنیا

۲۴۵

فاصله گرفته اند. من پرسیدم: "منظور شما چیست؟" آنها در جواب گفتند: "قضیه خیلی ساده است، آنها دنیا را پشت سر خود وا نهاده اند؛ آنها دیگر هیچگاه توسط امور مربوط به زندگی در اجتماع گمراه نخواهند شد و بدینسان آنها توانسته اند به آگاهی عمیقی نسبت به دنیا دست یابند." و من گفتم: "زمانی که آنها جهان را پشت سر خود باقی گذاشتند، آیا خاطرات خود از دنیا را هم باقی گذاشتند، خاطرات را، آگاهی هایشان را که بنیادهایشان از درون همین دنیا بوده، همه آن چیزهایی که گورها بنیاد نهاده اند تا مثلاً چیزی هم به ما بیاموزند؛ آیا آنها همه اینها را باقی گذاشتند؟ یکی از آنها گفت: "همه آنچیزهایی را که شما اشاره کرده اید، نموده‌های خرد آنان هستند، چگونه ممکن است که شما خردمندی و روشن بینی را فراموش کنید؟" من گفتم: "آیا فکر میکنید خرد را میتوان خرید، یا از درون یک کتاب، یا توسط یک معلم و یا بهرحال توسط شخصی دیگر، و یا با عذاب و شکنجه دادن خود و با نفی ضروریات وجود خود، بدست آورد؟" متوجه میشوید؟ اینها نمونه هایی از برداشتهایی است که اندیشه بوجود آورده: خرد چیزی است که میتوانید از کسی دیگر خریداری کرده و یا بهرحال بدست بیاورید!

آندرسون: و با کولباری از تمامی این چیزها از کوهها بالا میروند!

کریشنامورتی: با چنین کولباری، بله همینطور است. من دقیقاً همین را به آنها گفتم: "اگر چه هرکدام از شماها سعی میکنید بار خود را دور بریزید، اما در همان زمان بار دیگران را با خود حمل میکنید." بنابراین برای درک درست مذهب، جدی بودن اهمیت ویژه ای دارد. نه تمامی اعمالی اینچنین پوچ و بی

معنی – من کماکان این موضوع را تکرار و بدان تاکید میکنم، چون بنظر میرسد که علیرغم پوچی و مسخره گی تمامی آنها، کماکان مورد توجه و علاقه مندی بیشتری واقع میگردند – بلکه ذهن را با پالایش از تمامی اینها، با رها ساختن ذهن از چنین سلولهای سرطانی در راستای درک درست مفهوم مذهب قرار دهیم. و مفهوم آن اینچنین است که: تصور و تجسمی عینی از همه این سلولهای سرطانی داشتن و فهمیدن این نکته که همه این امورات چقدر پوچ و بی معنی هستند.

آندرسون: این موضوع پدیدآورنده روشنی نوینی بر مفهوم «جهان» خواهد بود.
کریشنامورتی: بله، دقیقاً.

آندرسون: آنها از کوه بالا میروند که جهان را پشت سر میگذارند، اما در عین زمان رنج بی پایانی متحمل میشوند تا همان جهان را بر پشت خود به بالای کوهستان حمل نمایند.
کریشنامورتی: همینطور است که میگویید، حتی اگر داخل حجره ها هم بروند، بازهم دقیقاً همانطور خواهد بود.

آندرسون: طبیعتاً: سلولهای سرطانی همراه آنهاست و خود عامل گنبدگی آنها خواهد بود.
کریشنامورتی: بنابراین، بازهم برگردیم به سوال: آیا انسان روحاً و ذهناً میتواند بطور کامل تنها باشد؟ البته نه اینکه گوشه گیر شود، نه اینکه در خود فرو رود، نه اینکه دیواری دور خود بکشد، بلکه بگوید: "من تنها هستم." و آنگاه اشتیاق تنها بودن، خود پدید آورنده وضعی میشود که به دور ریختن همه این چیزها منجر خواهد شد؛ همه آن چیزهایی که در چارچوب و فضای ناشی از عملکرد فکر و اندیشه بوجود آمده است. فکر بسختی در خواب فرو رفته، و در عین حال بشدت انعطاف پذیر است؛ فکر قادر است که ساختاری بسیار فریبنده

۲۴۶

بسازد و بعد آنرا واقعیت بنامد. اما فکرکردن عبارت است از واکنش نشان دادن از جایگاه گذشته؛ تمامی ساختار آن در چارچوب و فضای زمان قرار دارد، بهمین دلیل است که هیچگاه نخواهد توانست به حالتی که نشان از بی زمانی دارد، دست یابد. اندیشه میتواند در محدوده دانسته و علم عملکرد داشته باشد. چنین حالتی از کارکرد مغز کاملاً ضروری است، اما نه در عرصه های دیگر. و در این عرصه نیز احتیاجی به اشتیاق و تمایل نیست، شما باید صرفاً ناحق را ببینید و آنرا کنار بزنید. اگر شما بتوانید ناحق را تشخیص دهید، در بطن همین کار است که حقیقت نمایان میشود.

آندرسون: اگر شما ناحق را مشخص کنید، حقیقت از بطن آن آشکار میگردد.
کریشنامورتی: طبیعتاً. و شما بدینسان آنچه را که به غلط حقیقت نامگذاری شده بود، بعنوان غیر حقیقی روشن و مشخص مینمایید.
آندرسون: بله، بله.

کریشنامورتی: بدینسان دیدگانم هرچیز غیر حقیقی را واضح و روشن خواهد دید، و من از هر نوع خودفریبی آزاد میگردم؛ چون بیش از این در من کمترین تمایلی برای درک چیزی و یا رسیدن به مقام و جایگاهی نیست. زیرا از لحظه ای که شما تمایل به تجربه کردن چیزی داشته یا میل باشید چیزی را تحقق ببخشید، و یا در جایگاه توضیح دهنده و غیره قرار بگیرید، آنگاه دیگر سروکار شما با تخیلات و اوهامی

خواهد بود که از تمایلات ناشی میشوند. بهمین دلیل میبایست ذهن شما از اسارت تمایلات رها بوده و تحت تاثیر تبعات آن قرار نگیرد. ما در این باره پیشتر از اینها هم صحبت کرده بودیم. درست همانطور که پیشتر نیز به این موضوع اشاره شد، ساختار و چگونگی شکل گیری امیال در ذهن انسان میبایست بطور بنیادین و عمیق مورد بررسی و کندوکاو قرار گیرد. بهرحال مسئله کماکان بدینگونه مطرح میشود که: آیا ذهن انسان قادر است که از همه آنچه که تحت تاثیر ترس، تمایلات و یا از لذت ایجاد میشود، مبرا باشد؟ این بدین معنی است که شما میبایست نسبت به اعماق وجود خود شناختی عینی و همه جانبه داشته باشید.

آندرسون: آن شعله جاویدی که همواره در ذهن جایگزین میماند این است که میتوان مکرراً چنین سوالاتی را برای خود مطرح ساخت ...

کریشنامورتی: بله.

آندرسون: ... و حتی در عین اینکه میتوان تصور کرد که تمامی موضوع را فهمیده ام.

کریشنامورتی: آری، آنگاه متوجه میشوید که مفاهیم کلمات برایتان کاملاً واضح و روشن هستند.

آندرسون: دقیقاً. در حالیکه در اینجا وضعیتی مطرح هست که میبایست بسیار فراتر از اینها را مورد مشاهده قرار داد.

کریشنامورتی: کاملاً صحیح است.

آندرسون: اما طرح مکرر سوالات خود عملکرد خاصی را در ذهن تداعی میکند.

کریشنامورتی: بله همینطور است. کمترین تاثیرش بدین حالت است که شخص اگر عمیقاً به بطن سوال وارد شود، آنگاه برای شنیدن عمیق و همه جانبه آمادگی میگیرد.

آندرسون: البته اگر بپذیرد که گوش دهد؛ چون میدانیم که اندیشه بجای خود بسیار مکار و مخرب

۲۴۷

میباشد.

کریشنامورتی: بی اندازه.

آندرسون: این موضوع را شما خیلی خوب تدقیق نموده اید. این موضوع مرا به فکر نوشته های

«یرمیای کهن» میاندازد: "عصبیت نمود آن است که قلب دست بالا را در وجود انسان داشته باشد، بله و این امر چقدر غیر اخلاقی است." او میبایست به یقین...

کریشنامورتی: ... در این زمینه چیزی هم بعنوان نمونه ارائه دهد. من فکر میکنم مباحثات ما تا

بدانجایی رسیده که حال لازم است بطور بنیادین در مفهوم و مضمون مراقبه تعمق نماییم.

آندرسون: بله.

کریشنامورتی: چون مذهب - در مفهومی که ما هم اکنون درباره اش صحبت میکنیم - و مراقبه با

یکدیگر در پیوند قرار دارند. بعبارت دیگر، مذهب در واقع یک ایده نیست، بلکه شیوه عمل تو در زندگی است.

به چیزی که میاندیشی، به آنچه که میگویی، چگونگی رفتار تو، همه اینها هسته اصلی مذهب را شکل

میدهند. اگر اینطور نباشد، دیگر نمیتوان هیچ صحبتی از مذهب بمفهوم واقعی خود بمیان آورد.

آندرسون: دقیقاً.

کریشنامورتی: در چنین حالتی، مذهب تنها و تنها کلمه ای بیش نخواهد بود. شما میتوانید در زندگی روزمره خود گفته های بسیار زیبایی را بزبان برانید، از انواع عروسکهای خیمه شب بازی سخن بمیان آورید، اما اینها هیچگاه مذهب نخواهند بود. اگر شما در بطن آن کاملاً عمیق شده و درنگ نمایید و در درون خود مجسم نمایید که مذهب چیست، متعاقباً این سوال در ذهن شما شکل میگیرد که: مراقبه چیست؟ این موضوع اهمیت ویژه ای دارد، چون درک مراقبه به این مفهوم است که بتوانیم تجسمی از تمامی چیزهای غیرعادی و غیرمنتظره داشته باشیم که در زندگی روزمره ما بوقوع می پیوندند. و میباید همه آنها را با چشمانی باز نگریم؛ و اینکه مراقبه اساساً از زندگی روزمره جدائی ناپذیر میباشد.

آندرسون: اگر اشتباه نکنم ریشه کلمه «مدیتیشن» برمیگردد به کلمه «مدیستای» و «مدو».

کریشنامورتی: که کلمه «مدو» به مفهوم «فکر کردن» و «تصور کردن» میشود.

آندرسون: برای «هومر» این کلمه بمفهوم «مراقبت کردن از چیزی» بود. بصورت از چیزی «مواظبت و مراقبت کردن»، در این مضمون که بخواهید از چیزی نگهبانی کنید؛ که این سوال مطرح میشود، درست همانند سوالی که شما در مورد مفهوم مراقبت و توجه داشتن مطرح کرده بودید: اینکه شما اساساً بدون دقت داشتن و توجه به همه چیز پیرامون خود، هیچ سخنی از مراقبه نمیتوانید بزبان آورید!

کریشنامورتی: مراقب بودن، آنهم خیلی بیشتر و گسترده تر از یک نگهبانی معمولی.

آندرسون: بله. همه اینها در مفهوم این کلمه قرار دارند؛ اگرچه عموماً مایل نیستیم که آنها را ببینیم.

کریشنامورتی: ببینید، اگر ما بین رفتارهای انسان و مفهومی که مذهب دارد، تفاوت و جدائی قائل باشیم — که البته ما دقیقاً همین کار را میکنیم — یا رابطه انسان و مذهب، بین مفهوم مردن و مذهب، بین عشق و مذهب — چیزی که به یک واکنش ساده احساسی و تاثیراتی از لذت و تمایلات تبدیل شده — یا روان انسان و مذهب؛ آنگاه متوجه میشویم که در این میان قابلیت نوگرایی است که گم و گور و محو میشود. بهمین

۲۴۸

دلیل است که زندگی ما ایچنین بی ارزش و بی معنی شده است. آنجائیکه مفهوم واقعی اخلاقیات مذهبی دچار نقصان میگردد، عامی گری و سطحی نگری اجتناب ناپذیر میشود. یک لحظه به این سیاستمداران رنگارنگ بنگرید، اینهایی که در رأس حکومتها قرار دارند، این باصطلاح رهبران، اینهایی که تکیه گاه ملت نامیده میشوند: همه اینها بی ارزش شده اند. خودتان ببینید که در جهان کنونی چه چیزهایی روی میدهد، چه در این سرزمین و چه در سایر نقاط. اگر چه مدعی برپائی نظم و قانون و از این قبیل هستند اما خود در بالاترین حد رشوه خواری و فساد جای میگیرند. نقصان در ایمان و مذهبیت واقعی درون چنین افرادی کاملاً بنیادین و اساسی است — اگر چه همه آنها کماکان به کلیسا میروند، به معابد و یا به مکانهایی از این قبیل، اما آنها بهیچ وجه مذهبی واقعی نیستند. رفتار آنها نمود هیچ مذهبیت و یا ایمانی نیست. و بدینگونه انسانها هرچه بیشتر و عمیقتر در گرداب فرو میروند. چون مذهب در واقع امر چیزی است که زمینه ساز شکل گیری یک انرژی نوین میباشد. این همان انرژی ای است که همواره بوده، اما حال در شکلی نوین و حالتی دیگر بروز مییابد. در غیراینصورت مغز ما نمیتواند سلولهای خود را جوان کند و بناچار همانطور که جسم ما پیر میشود، مغز و ذهن ما دچار پس رفت و پیری سریعتری میگردد. اما جلوی این روند را میتوان گرفت و شرط اینکار

این است که از همه اشکال تلاش برای امنیت و حفاظت از «من» بدور و رها باشیم.

آندرسون: این انرژی که شما بدان اشاره میکنید، چیزی بوده که من دیروز در ارتباط با دانشجویان خود به آن پی بردم. در پایان درس این احساس وجود داشت که در این میان چیزی شکفته شده است؛ البته تمامی این مسائل با کندی و حالتی خسته کننده پیش میرفت، بالاخص آن لحظه ای که تردید و هراس امکانی برای بروز مییابد. اما علیرغم آن در این میان انرژی خاصی نمود یافت که بهیچ وجه به هیجانانگیز درونی دانشجویان مربوط نبود، بلکه تاثیر مستقیم شیوه آموزشی بوده که شما نیز بدان اشاره دارید. چنین چیزی به یقین بروز میکند، شما میتوانید به آسانی آنرا مشاهده کنید.

کریشنامورتی: بهمین دلیل میگویم که روحانیت در سراسر دنیا از مذهب چیزی پیامبرگونه ساخته، چه برای افرادی که بدان باور داشته باشند و یا حتی کسانی که نقش رابط را ایفا میکنند. درست همانند یک شغل شده، چیزی که درک شدنی است، حتی مثل یک کار عملی شده، و نه تنها در مفهوم امور مادی و بیرونی، بلکه حتی در روان و درون انسان و شاید در عمیق ترین لایه های انسان چنین نقشی پیدا کرده است؛ عیناً مثل یک معامله به مثل را میماند: اگر چنین کاری را انجام دهی، آنگاه پس از مدت زمانی مشخصی به آن چیز میرسی.

آندرسون: دقیقاً تبدیل شده است به کاری هدفمند.

کریشنامورتی: و بنابراین به یک عمل و حرکت معین تبدیل شده.

آندرسون: بله.

کریشنامورتی: بهمین دلیل، اگر ما به این روند نقطه پایان نگذاریم، قطعاً عمیقتر و همه جانبه تر سقوط خواهیم کرد. بهمین دلیل من شخصاً زمانیکه درباره هر موضوعی صحبت میکنم، خود را در برابر شنوندگان حرفهای خود، بیش از اندازه و سخت مسئول احساس میکنم. زمانیکه من به مدارس مختلف در هندوستان وارد میشوم، خود را با تمام وجود در قبال این کودکان مسئول احساس میکنم. متوجه منظورم میشوید؟

۲۴۹

آندرسون: بله، خیلی خوب متوجه هستم که چه میگویید.

کریشنامورتی: من میگویم: "شما را به خدا، سعی کنید بگونه ای دیگر زندگی کنید، همین شیوه متداول زندگی را دنبال نکنید، سعی کنید که به اطراف خود عمیقاً نگاه کنید!" من سعی میکنم موضوع را عمیقاً بشکافم، با آنها صحبت میکنم، و آنگاه می بینم که چگونه آنها شروع به دیدن قضایا میکنند؛ اما جهان بسیار قوی تر از آنهاست. آنها میبایست نیازهای خودشان به نان و غیره را پاسخ دهند، آنها مجبورند جوابگوی افتخارات و اسم و رسم خانوادگی شان باشند، جوابگوی آنانی که مایلند فرزندانشان یک زندگی متناسب و متعارفی داشته باشند؛ اینکه شغل خوبی داشته باشند، ازدواج کنند، خانه ای تهیه کنند و از این قبیل امورات؛ شما خود بخوبی به همه این مسائل واقف هستید. این کودکان ضعیف تر از آنند که در برابر نظر عمومی و جاری در جامعه قرار بگیرند.

آندرسون: فشار وحشتناکی که سنتها به تمامی دوره های زندگی آنها وارد میکنند.

کریشنامورتی: بنابراین من می‌گوییم: "بیایید جلوتر رفته و در نظر بگیریم که شاید گروه کوچکی از انسانهای «ارزشمند» باشند - من این صفت را داخل گیومه گذاشته‌ام، البته اگر مجاز باشم از این کلمه بدون در نظر گرفتن برتریهای ظاهری بهره بگیرم - آری بیایید این نکته را در نظر بگیریم که هستند حتی چند تایی هم که شده از معلمین، از دانش آموزان که این مسائل را قلباً احساس می‌کنند." علیرغم همه اینها موضوع به سختی پیش می‌رود، زیرا از آنجائیکه از دست این افراد در خیلی از عرصه‌های دیگر کاری ساخته نبوده، حال بناچار معلم شده‌اند.

آندرسون: بله، دقیقاً همینطور است.

کریشنامورتی: بنابراین همه این مسائل در برابر شما قد علم میکنند. شما در برابر خود گورها را دارید، شما در برابر خود روحانیون را دارید، بازاریان و اهل کسب و کار را، معلمین را، سیاستمداران را، همه و همه در برابر شما قرار می‌گیرند. در این زمینه میتوانید واقعاً مطمئن باشید! آنها به هیچ وجه با شما همکاری نخواهند کرد. آنها مایلند که شما از جلوی چشمشان دور شوید. آنها تمایلات تبیین شده خودشان را دنبال میکنند، و از این قبیل.

آندرسون: بله، همه اینها کاملاً واضح و روشن است. آیا فکر میکنید که در صحبت آتی میتوانیم درباره مراقبه صحبت کنیم و اینکه در بطن تمامی این مشکلاتی که بدانها اشاره شده، تداعی چه نقش و مفهومی میتواند باشد؟

کریشنامورتی: بله، اینکار را خواهیم کرد.

۲۷ فوریه ۱۹۷۴